نقد نظریه‌ی پلورالیسم دینی

در پیرامون میزگرد آقای دکتر سروش

**میزگرد شمارۀ 40 کیان**

**مصطفی حسینی طباطبائی**

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | نقد نظریه‌ی پلورالیسم دینی | | | | |
| **نویسنده:** | مصطفی حسینی طباطبائی | | | | |
| **مترجم:** |  | | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – اسلام و ادیان دیگر – اسلام و دیگر اداین و... | | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | | |
| **منبع:** |  | | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | | |  |
| **ایمیل:** | | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | |  | | |
|  | | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

در میزگردی که مجلۀ کیان ترتیب داده بود تا جناب دکتر سروش چهرۀ پلورالیسم دینی را روشنتر کند و سخنان تازه‌ای دربارۀ این نظریه ابراز دارد، آقای سروش تصریح کرده است که: «هیچ پیامبری نمی‌تواند پلورالیست باشد، او اصلاً تمام ماهیت رسالتش این است که دیگران را به سوی خود بخواند و از فرقه‌ها و مکاتب دیگر منصرف کند». این سخن جناب سروش، در محلّ صدق و موضع حق قرار گرفته و ده‌ها آیه و گزارۀ دینی شاهد و مؤید آن است. با این همه شگفت به نظر می‌رسد که دکتر سروش به عذر آنکه: «ما نیامده‌ایم که پیامبری کنیم»، در این باره راهی جز راه پیامبران را می‌سپرد و به پلورالیسم دینی دل می‌بندد و از این نکتۀ روشن به آسانی و با مسامحه می‌گذرد که: پیامبران سرمشق و مقتدای پیروان خویش شمرده می‌شوند، همان‌گونه که در قرآن کریم آمده است:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾ [الأحزاب: 21].

«برای شما در پیامبر خدا شرمشقی نیکوست».

بنابراین، دینداران نمی‌توانند در عین پیروی از انبیاء، عقاید و آرایی برخلاف آن‌ها داشته باشند. البته دکتر سروش سخن خود را چنین توجیه کرده که: «خیلی کارهای پیامبر هست که ما نباید بکنیم». در اینجا آنچه لازم است مورد عنایت آقای سروش قرار گیرد این است که اوّلاً پلورالیسم دینی چنانکه خود می‌دانند، یک دکترین و عقیده است، نه یک کار! و از این رو ما هر چند در پاره‌ای از تکالیف عملی با پیامبر مخالفت ورزیم. پس اگر پیامبر، به اعتراف ایشان پلورالیست نبوده، پیروان وی نیز نباید پلورالیسم را بپذیرد. ثانیاً اگر پیامبر در کارهای معدودی از پیروانش جدا شده، در کارهای بسیاری نیز با آن‌ها همگام بوده است و از جمله در دعوت مردمان به کیش خود، یاران و پیروانش را به همراهی و هماهنگی با خویش فرا خوانده است، چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد و در قرآن شریف نیز آمده است:

﴿قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ﴾ [يوسف: 108].

«بگو این راه من است که از روی بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم، هم من و هم پیروانم».

بنابراین لازم است که مسلمانان به پیامبر بزگوار خود تأسّی کنند و از روی بصیرت بساط همان دعوت را بیش از پیش در جهان بگسترانند و همچون پیامبر گرامی خود، مردمان را از فرقه‌ها و مکتب‌های دیگر منصرف کنند، هر چند این کار با تئوری پلورالیسم سازگار نباشد!

اصولاً ادیان موجود (که در پلورالیسم مطرح می‌شوند) تفاوت‌های اساسی با یکدیگر دارند. یکی به «تثلیث» فرا می‌خواند و دیگری به «توحید» دعوت می‌کند. یکی می‌گوید: مسیح÷ «پسر خدا» بوده و دیگری او را «مخلوق خدا» می‌شمرد. یکی محمّد ج را «پیامبر خدا» می‌داند و دیگری وی را پیامبر نمی‌داند، یکی عقیده دارد که با ظهور محمّد ج، باب نبوّت بسته شده است و دیگری این باب را مفتوح می‌شمرد ... چگونه ممکن است همۀ این اقوال ضدّ و نقیض، صحیح بوده و به تعبیر دکتر سروش، حظّی از حقیقت داشته باشند؟! اگر همۀ این آرا را درست انگاریم، لازم می‌آید خدای جهان هم یگانه باشد و هم نباشد، مسیح÷ هم پسر خدا باشد و هم نباشد، محمّدج هم پیامبر باشد و هم نباشد ...! دکتر سروش در صدد برآمده تا از این مشکل حل‌ناشدنی، رفع اشکال کند و گفته است که: «سخن بر سر تناقض دو گزاره نیست، ادیان هر کدامشان یک سیستمند. یعنی یک مجموعۀ بزرگی از گزاره‌ها به طوری که هر گزاره‌ای محفوف به گزاره‌های بسیار دیگری است، یعنی هیچ ‌وقت در عالم واقع، دو تک گزاره با هم مقایسه نمی‌شوند، بلکه دو سیستم یا دو دستگاه وارد مقایسه می‌شوند و این دو سیستم با آن حجم عظیم، گزاره‌های مرتبط است که حکم به نقیض بودنشان بسیار مشکل است». آقای سروش عنایت نموده است که گزاره‌های متناقض مذکور، از اصول ادیان شمرده می‌شوند نه از فروع و جزئیات آنها، و هنگامی که دو سیستم در اصول با یکدیگر تناقض داشته اشند، نمی‌توان هر دو را پذیرفت. به عنوان مثال: هیأت بطلمیوسی قدیم در اصول خود (یعنی مرکزیّت زمین و سکون آن و حرکت خورشید و سیّارات به دور زمین) با اخترشناسی جدید سازش ندارد، ولی در فروعی چند با آن هماهنگ است به طوری که بر مبنای هیأت مزبور، می‌توان طلوع و غروب آفتاب و خسوف و کسوف خورشید و ماه و امثال این امور را به درستی پیش‌بینی کرد. با این همه هیأت بطلمیوس اینک به لحاظ علمی باطل شمرده می‌شود، زیرا چنانکه گذشت در اتلاف اصولی یا استرونومی جدید قرار دارد. به همین صورت، هنگامی که در دو سیستم دینی، گزاره‌های اصلی مانند «توحید و تثلیث» در برابر هم در پاره‌ای از گزاره‌های فرعی با یکدیگر مشترک باشند. مسیحیان بنا به مندرجات «انجیل یوحنّا» ادعا می‌کنند: عیسی مسیح همان خدا است که جسم گردیده و میان مردم ساکن شد! (انجیل یوحنّا، باب اوّل) و مسلمانان در کتاب آسمانی خود می‌خوانند:

﴿لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ﴾ [المائدة: 17].

«همانا کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است، کافر شده‌اند».

آیا می‌توان هر دو دستگاه دینی را به اعتبار گزاره‌های دیگر، برحق شمرد با آنکه قرآن مجید تصریح می‌کند که همین یک گزارۀ اصلی، مقام «ایمان» را به «کفر» تبدیل می‌کند؟! لازمۀ سخن قرآنی آن است که گزاره مذکور، هرگز در کلّ سیستم، حل و محو نخواهد شد، بلکه حکم سیستم را تابع خود می‌سازد! آمدیم بر سر اینکه آقای دکتر سروش ادّعا می‌کند ادیان گوناگون در اثبات حقّانیّت خود، از دلایل برابر برخوردارند و به اصطلاح، به «تکافؤ ادلّه» رسیده‌اند. بنابر آنچه پیش از این گفتیم چون ادیان موجود، در اصول با یکدیگر اختلاف دارند (کاری نداریم به آنکه شکل ابتدایی آن‌ها چگونه بوده است، زیرا پلورالیسم از تکثّر ادیان در شکل کنونی بحث می‌کند) پس همۀ آن‌ها صحیح به شمار نمی‌آیند، یعنی در میانشان حق و باطل، هر دو وجود دارد. در این صورت واضح است که نمی‌توان ادّعا کرد دین حق، دلیلش با کیش باطل برابر است! زیرا دلیل، از مدلول خبر می‌دهد و آن را ارائه می‌کند، پس اگر کسی گمان کرده مثلاً فلان آیین، با اسلام به تساوی ادلّه رسیده، این گمان از سر اشتباه رخ داده و دقت کافی در ادلّۀ طرفین نکرده است.

آقای سروش در اثبات پلورالیسم دینی، به هدایت الهی نیز استناد کرده و در این باره اظهار کرده: «اگر اسم هادی الهی را قبول داشته باشیم و اگر هدایت را در عقایدی که فقط خودمان حق می‌دانیم منحصر نکنیم، اسم هادی الهی عمل کرده است و در سراسر جهان پخش است و مردم سهم‌ها و حظّ‌های مختلف از هدایت دارند و اکثریت مردم ناجی‌اند و نجاتشان هم منبعث و ناشی از اهتدای آن‌هاست». دلیل آقای سروش مبنی بر آنکه: چون نام خداوند «هادی» است پس باید اکثریت مردم جهان به هدایت رسیده باشند، بدان می‌ماند که کسی ادعا کند: چون نام خداوند «جمیل» است پس باید اکثریت مردم جهان، زیبارو باشند! با آنکه زیبا‌رویان نسبت به عموم مردم دنیا در اقلیتند و از این رو، زیبایی ارزش و اهمیت بسیار یافته است. حقیقت آن است که این گونه دلیل آوردن، به دور شدن از واقعیت‌ها می‌انجامد و ما اگر بخواهیم واقع‌بین باشیم باید این همه فساد و تباهی و ظلم و بیدادگری را که در سراسر جهان دیده می‌شود، نشانۀ ضلالت اکثریت بشماریم، نه هدایت آن‌ها! چنانکه وحی الهی نیز این داوری را تصدیق کرده و می‌فرماید:

﴿وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ﴾ [الأنعام: 116].

«اگر اکثر مردم روی زمین را اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌سازند، آن‌ها جز گمان چیزی را پیروی نمی‌کنند».

آری، اسم هادی الهی، مظاهری دارد و علاوه بر اینکه در عالم طبیعت (جمادات و نباتات و حیوانات) ظهور کرده، در جهان انسانی نیز تجلّی نموده و هزاران نبی و ولیّ و بندۀ صالح خدا را در طور تاریخ هدایت فرموده است، اما این تجلی در مرحلۀ محدود زندگی دنیا، مطلق و اجباری نیست و با اختیار و ارادۀ آدمی پیوند دارد و بنابراین جای شگفتی است که جناب سروش گفته است: «این درست نیست که بگوییم مردم مختارند و اگر گمراه شدند خودشان مقصّرند، به هیچ وجه اینچنین نیست»! اگر مردم، مختار و مقصّر نیستند، پس چرا آقای سروش «اکثریّت مردم» را ناجی و مهتدی شمرده است نه «همۀ» مردم را؟ چه کاستی در اقلیت بوده که خداوند از هدایت آن‌ها امتناع فرموده است؟ یا اگر قرار است تجلّی هدایت خداوند در این دنیا اطلاق و شمول داشته باشد، پس چرا اقلیتی از آن محروم شده‌اند؟!

آقای سروش نمی‌تواند پذیرا باشد که بسیاری از مردم جهان (از بودایی و یهودی و مسیحی و ...) به گمراهی می‌روند، ولی خود اقرار کرده است: «اکثریت دینداران که دینداران متوسط باشند، یقین‌هایشان معلّل است یعنی علل تربیتی، خانوادگی، عاطفی، تبلیغاتی و ... باعث شده است تا حالت روانی خاصی که ما آن را «جزم» می‌نامیم در آن‌ها پیدا شود». پس به قول ایشان اکثریّت دینداران دنیا، از راه استدلال و جست و جوی حقیقت دیندار نشده‌اند و به دستور قرآن مجید که می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ﴾ [العنكبوت: 69].

«کسانی که دربارۀ ما مجاهدت ورزیدند، آنان را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم».

عمل نکرده‌اند، در این صورت چه مانعی دارد که ادّعا کنیم آن‌ها به هدایت حقیقی دست نیافته‌اند؟ مگر نه آنکه از یک سو لازمۀ هدایت حقیقی، شناخت درست راه است و از سوی دیگر تربیت‌ها و تلفین‌های خانوادگی یا تبلیغاتی همواره به شناخت صحیح نمی‌انجامد و ممکن است با اشتباه و خطا همراه باشد؟

البتّه جناب دکتر سروش رأی کسانی را که از این گونه راه‌ها به دینداری روی آورده‌اند، نزد شارع، مقبول می‌شمرد و می‌گوید: «همان یقین معلّل غیر مدلّل که به واقع یقین هم نیست، مقبول شارع است و همان را از متدیّنان می‌پذیرد» این سخن معنایش این است که دینداران مزبور هر چند به بصیرت و آگاهی درستی نرسیده‌اند تا به یقین واقعی دست یابند، ولی خداوند از سر زحمت از آن‌ها قبول می‌کند. اینک که چنین است، پس چرا آقای دکتر سروش به مخالفت با کسانی برخاسته است که عقیده دارند: حساب «حقانیّت» را از «معذوریّت» باید جدا کرد، ممکن است کسانی به حق، نرسیده باشند ولی خداوند آن‌ها را معذور دارد. آقای سروش در مخالفت با این دسته گفته است: «بزرگوارانی که در اینجا بحث معذوریّت می‌کنند، اشتباه می‌کنند» آیا بحث خود جناب سروش، به همین نتیجه نمی‌پیوندد؟ آقای سروش دربارۀ حقانیّت پلورالیسم دینی، بدین سخن نیز دست آویخته است که مسلمانان، مسیحی‌گری را پیش از ظهور اسلام (در قرن هفتم میلادی) بر حق شمرده‌اند، لذا «قید زمان» را در حقانیت آن کیش دخالت می‌دهند. سپس آقای دکتر سروش افزوده است: «امّا ممکن است که ده قید دیگر هم فکر کنیم و میان آوریم بنابراین پلورالیسم در عرصۀ ادیان به نحو طبیعی می‌روید»! امّا اوّلاً مسیحیت کنونی که به الوهیّت عیسی÷ دعوت می‌کند (و در پلورالیسم مطرح است) بی‌هیچ قید زمانی (نه پیش از قرن هفتم و نه پس از آن) مورد پذیرش مسلمانان نبوده و نیست و آیین مسیحیت قرآنی با مسیحیتی که امروز کلیسای کاتولیک یا پروتستان ... معرفی می‌کند، تفاوت اساسی دارد. ثانیاً قید زمان را ما به مسیحیّت نیفزوده‌ایم. تا اجازه داشته باشیم قیود دیگری از پیش خود بر آن اضافه کنیم. محدودیت زمانی در آیین مسیح÷ از آنجا ناشی می‌شود که در کتاب مقدّس، به ظهور پیامبر اسلام ج نوید داده شده است (به اشعیاء نبی باب 42 و انجیل یوحنّا باب اوبل نگاه کنید) در قرآن مجید هم گزارش فرموده:

﴿يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ﴾ [الأعراف: 157].

«او را در تورات و انجیل نزد خود، نوشته می‌یابند».

و واضح است که با ظهور پیامبر خاتم ج اهل کتاب به ایمان و پیروی از آن بزرگوار که موعود ایشان شمرده می‌شود، موظّف بوده و هستند. دین خدا هم به دست من و امثال من داده نشده تا هر تصرّفی که می‌پسندیم در آن بکنیم.

از این موضوع که بگذریم به مسألۀ «فهم متن» می‌رسیم. آقای دکتر سروش برای اینکه نشان دهد دستیابی به حقیقت ادیان دشوار است، در فهم متون دینی اشکال کرده و گفته است: «متن، حقیقتاً و ذاتاً امر مبهمی است و چندین معنا برمی‌دارد. مثلاً این آیه را درنظر بگیرید:

﴿وَٱتَّبَعُواْ مَا تَتۡلُواْ ٱلشَّيَٰطِينُ عَلَىٰ مُلۡكِ سُلَيۡمَٰنَۖ﴾ [البقرة: 102].

مرحوم علآمه طباطبائی ذیل این آیه نوشته است که برای این آیه، یک میلیون و دویست و شصت هزار معنی مطرح شده است، پس ما در مقام فهم یا اثبات با تعدّد معانی مواجهیم»! روش جناب آقای دکتر شروش در اینجا روشی علمی نیست، زیرا ایشان از یک مورد جزئی، حکم کلّی صادر کرده است. گیرم که آیۀ مزبور، معانی متعدّدی داشته باشد ولی آیا هر آیۀ قرآنی دارای همان معانی میلیونی است و آیات صریح و روشن در قرآن نداریم؟ آیا آقای طباطبائی ذیل هر آیه‌ای همین حکم را صادر کرده است یا تنها دربارۀ آیۀ فوق چنین گفته است؟

آقای طباطبائی اوّلاً در ذیل این آیه تصریح کرده است که: «لا یکاد یوجد نظیرة في آیة من آیات القرآن المجید» یعنی: «همانند این آیه در هیچ یک از آیات قرآن محید یافت نمی‌شود»! و ثانیاً ایشان با توجه به قراین داخلی آیه، یک معنا از میان معانی محتمل را برگزیده است. یعنی هر چند آیۀ کریمه، بدون توجّه به قراین و سیاقش، معنی گوناگونی را می‌پذیرد، با در نظر گرفتن قراین، یک معنا بیشتر ندارد . بویژه که آقای طباطبائی در مقدّمۀ تفسیر المیزان نوشته است: «ولیس بین آیات القرآن (وهي بضع آلاف آیه) آیة واحدة ذات إغلاق الکلام ومن شرط الفصاحة خلوّ الکلام من الإغلاق والتّعقید» (ج1، ص7، ط تهران) یعنی: «در میان آیات قرآن که بالغ بر چند هزار است حتّی یک آیه وجود ندارد که ذاتاً ابهام و پیچیدگی داشته باشد به طوری که ذهن در فهم معنای آن متحیّر ماند، چرا این گونه نباشد با اینکه قرآن فصیح‌ترین سخنان است و از شروط فصاحت آن است که سخن از ابهام و پیچیدی خالی باشد»!

صرف‌نظر از رأی شخصی آقای سروش، اگر ما به قرآن شریف رجوع کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که قرآن به صراحت، متن خود را آسان و قابل فهم می‌شمارد و در سورۀ قمر، چهار بار تکرار می‌کند:

﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ ١٧﴾ [القمر: 17 و 22 و 32 و 40].

«ما قرآن را برای پند گرفتن آسان کردیم، پس آیا پند‌گیرنده‌ای هست؟».

بنابراین اجتهاد در برابر «نصّ» نباید بکنیم. آری، از پیامبر اکرم ج گزارش کرده‌اند که فرموده است: «من قال في القرآن برأیة فلیتبوء مقعده من النّار» «هر کسی دربارۀ قرآن به رأی خویش سخن گوید جایگاهش را در آتش گیرد». امّا اگر فهم متن (چنانکه آقای سروش ادّعا می‌کند) ممکن نبود یا بدون دخالت رأی شخصی (که از خارج قرآن به دست ‌آمده) امکان نداشت، در آن صورت پیامبر از تفسیر به رأی منع نمی‌فرمود، زیرا بدون تکیه به رأی شخصی اساساً ممکن نبود کسی دربارۀ قرآن اظهارنظر کند. و تفسیر آیات به آیات است، تفسیر به رأی نوعی تحمیل عقاید شخصی بر قرآن شمرده می‌شود، شبیه کاری که متأسّفانه جناب آقای سروش در مورد سخنان علّامۀ طباطبائی معمول داشتند! این بحث با دیدگاه آقای سروش در مورد «وحی نبوی» که آن را نوعی «تجربۀ شخصی» می‌پندارد، نیز پیوند دارد که به توفیق خداوند در مقاله‌ای جداگانه به نقد آن خواهیم پرداخت.

مصطفی حسینی طباطبائی

15 فروردین 1/1377 ه‍.ش.

6 ذی‌حجّه 12/1418 ه‍.ق.